

تفسیر المیران ۱۹ آیه ۱۷۶ نساء و آیات اول تا ۳۲ سوره

مآئده

صفحه ۱۰۶ قرآن

(يَسْتَفْتُونَكَ قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِي الْكَلَالَةِ إِنَّ امْرَأً هَلَكَ لَيْسَ لَهُ وَلَدٌ وَ لَهُ أُخْتُ فَلَهَا نِصْفُ مَا تَرَكَ وَ هُوَ يَرِثُهَا إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهَا وَلَدٌ فَإِنْ كَانَتَا اثْنَتَيْنِ فَلَهُمَا الثُّلُثَانِ مِمَّا تَرَكَ وَ إِنْ كَانُوا إِخْوَةً رِجَالًا وَ نِسَاءً فَلِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثَيَيْنِ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ أَنْ تَضِلُّوا وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (۱۷۶))

از این آیه شریفه سهام و یا به عبارتی فریضه‌های کلاله یعنی خویشاوندان پدری و مادری و یا پدری تنها را بطوری که سنت آن را تفسیر کرده بیان می‌کند، هم چنان که بر حسب بیان رسول خدا ص آیه اول سوره سهام کلاله مادری را بیان می‌کرد، دلیل بر این معنا این است که سهام و فریضه‌هایی که در اینجا آمده بیشتر از سهامی است که در آنجا آمده،

و از این آیات استفاده می‌شود که سهام مردان از سهام زنان بیشتر است.

(يَسْتَفْتُونَكَ قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِي الْكَلَالَةِ، إِنْ امْرَأٌ هَلَكَ لَيْسَ لَهُ وَلَدٌ ...) در سابق معنای استفتاء و افتاء و معنای کلاله گذشت.

و اینکه فرموده (لَيْسَ لَهُ وَلَدٌ) از ظاهرش بر می‌آید که مراد از ولد اعم از مرد و زن (پسر و دختر) است، چون کلمه ولد وقتی مطلق ذکر شود شامل هر دو طائفه می‌شود.

و اینکه فرمود **(وَلَهُ أَخْتٌ فَلَهَا نِصْفُ مَا تَرَكَ وَهُوَ يَرِثُهَا إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهَا وَادٌّ)**،  
بیانگر دو سهم است، یکی سهم خواهر از برادر مرده‌اش، و دیگری سهم برادر از  
خواهر مرده‌اش، و از اینجا روشن می‌شود که سهم خواهر از خواهر و سهم  
برادر از برادر چقدر است، چون اگر این دو فرض اخیر سهم و فریضه  
جداگانه‌ای می‌داشتند، در آیه شریفه بیان می‌کرد.

و چیزی که در آیه شریفه به آن تصریح شده چهار صورت است، یکی سهم  
خواهری است که تنها وارث میت باشد، دوم سهم برادری که او نیز تنها وارث  
باشد، سوم سهم دو خواهر، و چهارم سهم خواهر و برادری که هر دو طائفه  
وارث میت باشند، و حکم بقیه فرضیه‌هایی که هست از این چهار فرض معلوم  
می‌شود، نظیر موردی که میت تنها دو برادر داشته باشد، که آن دو برادر همه  
اموال او را ارث می‌برند، و بین خود بطور مساوی تقسیم می‌کنند، این حکم را از  
صورت دوم استفاده می‌کنیم، که فرمود اگر وارث يك برادر باشد همه اموال را  
می‌برد.

**(يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمُ أَنْ تَضِلُّوا ...)** یعنی خدای تعالی برای شما بیان می‌کند مخافة أن  
تضلوا تا مبادا گمراه شوید، و یا لئلا تضلوا تا گمراه نشوید و اینطور سخن گفتن  
در عرب شایع است، از آن جمله عمرو بن کلثوم یکی از شعرای عرب گفته:  
فَعَجَلْنَا الْقُرَىٰ أَنْ تَشْتَمُونَا يَعْنِي مَا دَرِ بِذِرَائِي مِنْ شِمَاتٍ عَجَلْنَا بِكَ أَنْ تَشْتَمِيَنِي  
مبادا ما را شماتت کنید.

**(۵) سوره مائده مدنی است و یکصد و بیست آیه دارد (۱۲۰)**

**(بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ)**

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ أُحِلَّتْ لَكُمْ بَهِيمَةُ الْأَنْعَامِ إِلَّا مَا يُتْلَى عَلَيْكُمْ غَيْرَ مُحْلِي الصَّيْدِ وَأَنْتُمْ حُرْمٌ إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ (۱))

اگر در آیات این سوره، آیات اول و آخر و وسطش دقت کنیم و در مواضع و داستانهایی که این سوره متضمن آنها است تدبیر کنیم، خواهیم دریافت که غرض جامع از این سوره دعوت به وفای به عهدها، و پایداری در پیمانها، و تهدید و تحذیر شدید از شکستن آن و بی اعتنایی نکردن به امر آن است و اینکه عادت خدای تعالی به رحمت و آسان کردن تکلیف بندگان و تخفیف دادن به کسی که تقوا پیشه کند و ایمان آورد و باز از خدا بترسد و احسان کند جاری شده، و نیز بر این معنا جاری شده که نسبت به کسی که پیمان با امام خویش را بشکند، و گردنکشی و تجاوز آغاز نموده از بند عهد و پیمان در آید، و طاعت امام را ترك گوید، و حدود و میثاقهایی که در دین گرفته شده بشکند، سخت‌گیری کند.

[معنای عقد و جوهی که در بیان مراد از عقود در (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) گفته شده است]

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) کلمه عقود جمع عقد است، و عقد به معنای گره زدن و بستن چیزی است به چیز دیگر، بستن به نوعی که به خودی خود از یکدیگر جدا نشوند، مثل بستن و گره زدن يك طناب و يك ريسمان به طناب و ريسمانی مثل خودش و لازمه گره خوردن این است که هر يك ملازم دیگری باشد، و از آن جدا نباشد، و این لوازم در گره خوردن دو چیز محسوس در نظر مردم معتبر بوده، و سپس همه اینها را در گره‌های معنوی نیز معتبر شمردند، مثلاً در عقد معاملات از خرید و فروش و اجاره و سایر معاملات معمول و نیز در عهدها و پیمانها کلمه عقد را اطلاق کردند، چون اثری که در گره زدن هست در اینها نیز وجود داشت و آن اثر عبارت بود از لزوم آن پیمان و التزام در آن.

و چون عقد- که همان عهد باشد- شامل همه پیمانهای الهی و دینی که خدا از بندگانش گرفته می‌شود و نیز شامل ارکان دین و اجزای آن چون توحید و نبوت و معاد و سایر اصول عقائد و اعمال عبادتی و احکام تشریعی و امضایی و از آن جمله شامل عقد معاملات و غیره می‌شود، و چون لفظ العقود جمع محلی به الف و لام است، لا جرم مناسب‌تر و صحیح‌تر آن است که کلمه عقود در آیه را حمل کنیم بر هر چیزی که عنوان عقد بر آن صادق است.

**(أَحَلَّتْ لَكُمْ بِهَيْمَةَ الْأَنْعَامِ إِلَّا مَا يُتْلَى عَلَيْكُمْ ...)** کلمه احلال که فعل ماضی مجهول احلت از آن اشتقاق یافته به معنای مباح کردن چیزی است، و کلمه بهیمه بطوری که صاحب مجمع گفته اسم است برای هر حیوان صحرایی و دریایی که با چهار پا راه برود و بنا به گفته وی اضافه بهیمه به کلمه انعام از باب اضافه نوع به یکی از اصناف خودش است، (مثل اینکه بگویی (چهارپایان حلال گوشت)، که چهارپایان نوعی است مشتمل بر دو صنف حلال گوشت و حرام گوشت، و در آن عبارت چهارپایان اضافه شده به صنف خودش)، و مثل اینکه بگویی نوع انسان چنین یا جنس حیوان چنان است، که در هر دو عبارت، نوع اضافه شده به صنف، زیرا کلمه (جنس) هم نسبت به انواع حیوانات، نوع، و آن انواع صنف اویند.

و جمله **(غَيْرِ مُحَلِّي الصَّيْدِ وَ أَنْتُمْ حُرْمٌ)** حال است از ضمیر خطاب در **(أَحَلَّتْ لَكُمْ)**، می‌فرماید: گوشت بهیمه انعام بر شما حلال است، مگر آنهایی که بعدا نام می‌بریم، و مگر در حالی که خود شما وضعی خاص داشته باشید، یعنی محرم باشید، و در حال احرام یکی از آن هشت صنف حیوان از قبیل آهو و گاو وحشی و گورخر را شکار کرده باشید، که در این صورت نیز خوردن گوشت آن بر شما حلال نیست، و چه بسا مفسرین که گفته باشند این جمله حال از ضمیر خطاب در جمله **يُتْلَى عَلَيْكُمْ** است، و کلمه صید مصدری است که به معنای مفعول- صید شده- آمده، هم چنان که کلمه حرم به دو ضمه، جمع حرام است و حرام به معنای محرم به کسره راء اسم فاعل است.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَحِلُّوا شَعَائِرَ اللَّهِ وَ لَا الشَّهْرَ الْحَرَامَ وَ لَا الْهَدْيَ  
وَ لَا الْقَلَائِدَ وَ لَا آمِينَ الْبَيْتِ الْحَرَامِ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنْ رَبِّهِمْ وَ  
رِضْوَانًا وَ إِذَا حَلَلْتُمْ فَاصْطَادُوا وَ لَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ أَنْ صَدُّوكُمْ  
عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ أَنْ تَعْتَدُوا وَ تَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَ التَّقْوَىٰ وَ لَا  
تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَ الْعُدْوَانِ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ (٢)

(يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَحِلُّوا شَعَائِرَ اللَّهِ، وَ لَا الشَّهْرَ الْحَرَامَ وَ لَا الْهَدْيَ وَ لَا  
الْقَلَائِدَ، وَ لَا آمِينَ الْبَيْتِ الْحَرَامِ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنْ رَبِّهِمْ وَ رِضْوَانًا) در این  
آیه مجدداً مؤمنین مورد خطاب واقع شده‌اند، و این تکرار خطاب شدت اهتمام به  
حرمت‌های خدای تعالی را می‌رساند.

در جمله لا تحلوا حلال مکنید کلمه احلال که مصدر آن فعل است، به معنای حلال  
کردن است، و حلال کردن و مباح دانستن ملازم با بی مبالا بودن نسبت به  
حرمت و مقام و منزلت پروردگاری است که این عمل را بی احترامی به خود  
دانسته، و این کلمه در هر جا به یکی از این معانی است، یا به معنای بی مبالا بودن  
است، و یا به معنای بی احترامی نسبت به مقام و منزلت است احلال شعائر الله به  
معنای بی احترامی به آن شعائر و یا ترك آنها است.

کلمه شعائر جمع شعیره است، که به معنای علامت است، و کانه مراد از شعائر  
اعلام حج و مناسک آن باشد، و کلمه شهر الحرام به معنای ماههایی است که خدای  
تعالی آنها را مورد احترام قرار داده، و آن عبارت است از چهار ماه قمری،  
محرم و رجب و ذی القعدة و ذی الحجه، و کلمه هدی به معنای آن حیوانی است  
که آدمی از شهر خود با خود به طرف مکه می‌برد، تا قربانی کند، از قبیل گوسفند

و گاو و شتر، و کلمه قلائد جمع قلاده به معنای گردن بند است، و در اینجا به معنای هر چیزی است مانند نعل و مثل آن، که به عنوان اعلام به قربانی، به گردن حیوان می‌اندازند و به این وسیله اعلام می‌کنند- که این شتر یا گاو یا گوسفند قربانی راه خدا است، اگر احیاناً گم شد، و کسی او را پیدا کرد، باید به منا بفرستد تا از طرف صاحبش قربانی شود- و کلمه: آمین جمع کلمه آم است، که اسم فاعل از فعل ام، یؤم است، و ماده آن ام به معنای قصد کردن است، پس معنای جمله (آمِینَ الْبَيْتِ الْحَرَامِ) کسانی هستند که قصد زیارت خانه خدا را دارند.

**(وَ إِذَا حَلَلْتُمْ فَاصْطَادُوا)** و چون از احرام در آمدید شکار بکنید، جمله: شکار بکنید از آنجا که در مقامی آمده که شنونده احتمال می‌داده شاید شکار کردن بعد از احرام نیز حرام باشد دلالت بر وجوب ندارد، تنها دلالت می‌کند بر اینکه بعد از احرام، حرام و ممنوع نیست.

**(وَ لَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ اَنْ صَدُّوْكُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ اَنْ تَعْتَدُوْا)** وقتی گفته می‌شود: جرمه و یجرمه معنایش این است که او را وادار به جرم کرد، و اگر معصیت را هم جریمه می‌گویند چون وبال و عقوبت آن را که یا مال است و یا شکنجه بر آدمی تحمیل می‌شود.

راغب گفته است: اصل در معنای ماده جیم- را- میم بریدن است، و کلمه:

شنان به معنای دشمنی و بغض است، و اینکه فرمود: ان صدوکم ، معنایش این است که شما را از داخل شدن در مسجد الحرام منع کردند، و این جمله یا بدل از شنان است، و یا عطف بیان می‌باشد.

(وَتَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَىٰ وَ لَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَ الْعُدْوَانِ ...) معنای این جمله روشن است و این جمله بیانگر اساس سنت اسلامی است .

خدای سبحان بعد از آنکه از اجتماع بر اثم و عدوان نهی فرمود نهی خود را با جمله (وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ) تاکید کرد و این در حقیقت تاکیدى است روى تاکید دیگر، (تاکید اول جمله (وَ اتَّقُوا اللَّهَ) است، و تاکید دوم تهدید (إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ) است).

### صفحه ۱۰۷ قرآن

حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَ الدَّمُ وَ لَحْمُ الْخِنْزِيرِ وَ مَا أَهْلَ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ وَ الْمُنْخَنِقَةُ وَ الْمُوقُوذَةُ وَ الْمُتَرَدِّيَةُ وَ النِّطِيحَةُ وَ مَا أَكَلَ السَّبْعُ إِلَّا مَا ذَكَّيْتُمْ وَ مَا ذُبِحَ عَلَى النُّصُبِ وَ أَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلامِ ذَلِكُمْ فِسْقٌ الْيَوْمَ يَبْسُ الدِّينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَ اخْشَوْنِ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِيناً فَمَنْ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ غَيْرِ مُتَجَانِفٍ لِإِثْمٍ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۳)

### [تحریم خون و سه نوع گوشت]

(حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَ الدَّمُ وَ لَحْمُ الْخِنْزِيرِ وَ مَا أَهْلَ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ) این آیه شریفه مشتمل است بر حرمت خون و سه نوع گوشت که در سوره‌هایی که از قرآن قبل از این سوره نازل شده بود نیز ذکر شده بود، مانند دو سوره انعام و نحل که در مکه نازل شده بودند.

در اینجا فرموده (فَمَنْ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ غَيْرَ مُتَجَانِفٍ لِإِثْمِ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ)، و بنا بر این آیه سوره مائده نسبت به این معانی که در آن آیات آمده در حقیقت مؤکد است.

بلکه نهی از آن چهار چیز و مخصوصا سه تای اول یعنی میته و خون و گوشت خوک تشریحش قبل از سوره انعام و نحل بوده، که در مکه نازل شده‌اند، برای اینکه آیه سوره انعام تحریم این سه چیز و حد اقل گوشت خوک را بدان علت می‌داند که رجس و پلیدی است، و همین خود، دلالت دارد بر اینکه قبلا رجس تحریم شده بود.

(و الْمُنْحَنِقَةُ وَالْمَوْقُوذَةُ وَالْمُتَرَدِّيَةُ وَالنَّطِيحَةُ وَ مَا أَكَلَ السَّبْعُ إِلَّا مَا ذَكَّيْتُمْ) کلمه منحنقة به معنای حیوانی است که خفه شده باشد، چه خفگی اتفاقی باشد و یا عمدی باشد و عمدی به هر نحو و هر آلتی که باشد، خواه کسی عمدا و با دست خود او را خفه کرده باشد، و یا اینکه این خفه کردن عمدی با وسیله‌ای چون طناب باشد، و چه اینکه گردن حیوان را بین دو چوب قرار دهند تا خود بخود خفه شود، هم چنان که در جاهلیت به این طریق و به امثال آن حیوان را بی‌جان می‌کردند.

و موقوذة حیوانی است که در اثر ضربت بمیرد آن قدر او را بزنند تا مردار شود، و متردیه حیوانی است که از محلی بلند چون کوه و یا لبه چاه و امثال آن سقوط کند و بمیرد.

و نطیحة حیوانی است که حیوانی دیگر او را شاخ بزند و بکشد (و مَا أَكَلَ السَّبْعُ) حیوانی است که درنده‌ای پاره‌اش کرده باشد، و از گوشتش خورده باشد. (إِلَّا مَا ذَكَّيْتُمْ)، این جمله استثنایی است که از نامبرده‌ها آنچه قابل تذکیه است را خارج می‌سازد، و تذکیه عبارت است از بریدن چهار لوله گردن، دو تا رگ



خون، که در دو طرف گردن است. و این استثناء همانطور که قبلا گفتیم متعلق است به همه عناوین شمرده شده در آیه، نه به خصوص عنوان آخری، یعنی نطيحة، چون مقید کردنش به آخری سخنی است بی دلیل و این امور پنجگانه یعنی: ۱- منخنقة ۲- موقوذة ۳- مترديه ۴- نطيحة ۵- ما اكل السبع، همه از مصادیق میته و از مصادیق آنند.

**(وَ مَا ذُبَحَ عَلَى النَّصْبِ)** راغب در مفردات می‌گوید: نصب هر چیزی به معنای آن است که آن را طوری جا و قرار دهند که بر جسته و در بلندی واقع شود مانند (کاشتن) بر زمین فرو کردن نیزه و ساختن بنای بلند، و کاشتن سنگی بر زمین. غرض از نهی از خوردن گوشت حیوانهایی که بر روی نصب ذبح می‌شود این است که جامعه مسلمین سنت جاهلیت را در بین خود باب نکنند، آری مردم جاهلیت در اطراف کعبه سنگهایی نصب می‌کردند، و آنها را مقدس شمرده و حیوانات خود را بر روی آن سنگها سر می‌بریدند، و این یکی از سنت‌های وثنیت بوده.

**(وَ أَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلَامِ ...)** کلمه از لام به معنای ترکه چوبهایی است که در ایام جاهلیت وسیله نوعی قمار بوده، و عمل استقسام به وسیله قدام این بوده که شتری و یا حیوانی دیگر را سهم‌بندی می‌کردند، آن گاه ترکه چوبها را برای تشخیص اینکه چه کسی چند سهم می‌برد؟ و چه کسی اصلا سهم نمی‌برد؟ یکی پس از دیگری بیرون می‌کشیدند، و این خود نوعی قمار بوده که شرحش در تفسیر آیه (يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ ...) در جلد دوم این کتاب گذشت.

**(إِلَّا مَا يُتْلَى عَلَيْكُمْ)** به آن اشاره شده بود، ده نوع از محرمات را بر می‌شمارد ۱- میته ۲- خون ۳- گوشت خوك ۴- حیوانی که برای غیر خدا ذبح شود ۵- منخنقه ۶- موقوذة ۷- مترديه ۸- نطيحة ۹- ما اكل السبع ۱۰- ما ذبح على النصب، بعد از شمردن اینها استقسام به از لام را یادآور می‌شود که به دو معنا می‌آید، به معنای

تقسیم گوشت از راه قمار و به معنای استخاره و فال زدن، با این حال چگونه ممکن است کسی با این همه قرائن پشت سر هم، و با این سیاق در تعیین اینکه کدام معنا منظور است شك کند و آیا عارف به اسلوب کلام اجازه چنین شکی بخود می‌دهد

**(ذَلِكُمْ فِسْقٌ)** احتمال دارد کلمه ذلکم اشاره باشد به همه کارهایی که قبلا ذکر شده بود، و احتمال دارد اسم اشاره ذلک اشاره باشد به دو تای اخیر چون جمله (إِلَّا مَا ذَكَّيْتُمْ) فاصله شده بین آن دو، و بقیه و احتمال هم دارد که تنها اشاره به آخری باشد، و بعید نیست معتدل‌تر از همه وجه میانی باشد.

**(الْيَوْمَ يَأْسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ، فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنِ)** امر این آیه شریفه در قرار گرفتنش در این جای خاص و سپس دلالتش بر معنا، عجیب است، برای اینکه اگر در صدر آیه یعنی جمله (حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالدَّمُ) ... (ذَلِكُمْ فِسْقٌ) دقت کنی، و آن گاه ذیل آن را بر آن اضافه نمایی که می‌فرماید (فَمَنْ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ غَيْرَ مُتَجَانِفٍ لِإِثْمٍ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ) خواهی دید که آن صدر برای خود کلامی است تام، و اصلا در افاده معنا هیچ حاجتی و توقفی بر آیه: (الْيَوْمَ يَأْسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ ...) ندارد، و جان کلام اینکه از این راهی که گفتیم به خوبی متوجه می‌شوی که آیه شریفه آیه‌ای است کامل.

از این تمامیت آیه نتیجه می‌گیریم که پس آیه **(الْيَوْمَ يَأْسَ الَّذِينَ كَفَرُوا ...)** کلامی است معترضه، که در وسط این آیه قرار گرفته، و لفظ آیه در فهماندن معنایش هیچ حاجتی به این جمله نداشت.

**[منظور از روزی که کافران از (غلبه بر) دین مسلمانان ناامید شدند چه روزی است؟]**

جمله مورد بحث دلالت می‌کند بر اینکه کفار قبل از نزول این آیه و روزی که این آیه مربوط به آن روز است امید آن را داشته‌اند که بتوانند اسلام را از هر طریقی

که شده از بین ببرند و همین وضع در هر زمانی مسلمانان را تهدید می‌کرده و روز به روز دین آنان را در خطر داشته و این خطر آن قدر زیاد بوده که جا داشته مؤمنین از آن بر حذر باشند و از وقوع چنان خطری بترسند.

**[آیه شریفه در مورد ولایت علی (ع) و در روز غدیر خم که قیام دین به حامل شخصی مبدل به قیام به حامل نوعی شد، نازل گشته است]**

از آنچه تا کنون گفته شد روشن گردید که تمامیت یاس کفار حتما باید به خاطر عامل و علتی بوده باشد که عقل و اعتبار صحیح آن را تنها عامل ناامیدی کفار بداند، و آن این است که خدای سبحان برای این دین کسی را نصب کند، که قائم مقام رسول خدا ص باشد، و در حفظ دین و تدبیر امر آن و ارشاد امت متدین کار خود آن جناب را انجام دهد، به نحوی که خلای برای آرزوی شوم کفار باقی نماند، و کفار برای همیشه از ضربه زدن به اسلام مایوس شوند.

**(الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا)** کلمه اکمال و کلمه اتمام معنایی نزدیک به هم دارند، راغب می‌گوید کمال هر چیزی عبارت است از اینکه غرض از آن چیز حاصل بشود و در معنای کلمه تمام گفته تمام بودن هر چیز منتهی شدن آن به حدی است که دیگر احتیاج به چیزی خارج از خود نباشد، به خلاف ناقص که محتاج به چیزی خارج از ذات خودش است تا او را تمام کند.

**(فَمَنْ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ غَيْرَ مُتَجَانِفٍ لِإِثْمٍ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ)** کلمه مخمصه به معنای قحطی و گرسنگی، و کلمه: متجانف به معنای تمایل است، ثلاثی مجرد آن جنف با جیم است که به معنای این است که دو پای شخصی متمایل به خارج از اندام خود بشود،- و در نتیجه گشاد راه برود.

(يَسْأَلُونَكَ مَاذَا أُحِلَّ لَهُمْ قُلْ أُحِلَّ لَكُمْ الطَّيِّبَاتُ وَمَا عَلَّمْتُمْ مِنَ

الْجَوَارِحِ مُكَلَّبِينَ تُعَلِّمُونَهُنَّ مِمَّا عَلَّمَكُمُ اللَّهُ فَكُلُوا مِمَّا أَمْسَكَنَّ عَلَيْكُمْ وَ

اذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهِ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ (٤)

(يَسْأَلُونَكَ مَاذَا أُحِلَّ لَهُمْ قُلْ أُحِلَّ لَكُمْ الطَّيِّبَاتُ) این جمله سوالی است مطلق و کلی، و جوابی هم که از آن داده شده عمومی و مطلق است، و در آن ضابطه‌ای کلی برای تشخیص حلال از حرام است داده، و آن این است که حلال آن چیزی است که تصرف در آن- البته نه هر تصرف بلکه تصرفی که هر عاقلی غرض از آن چیز را همان تصرف می‌داند، از قبیل خوردن نان نه خفه کردن کودکی به وسیله نان- امری طیب و معقول شمرده شود.

[حکم صید با سگ شکاری]

(وَمَا عَلَّمْتُمْ مِنَ الْجَوَارِحِ مُكَلَّبِينَ تُعَلِّمُونَهُنَّ مِمَّا عَلَّمَكُمُ اللَّهُ فَكُلُوا مِمَّا أَمْسَكَنَّ عَلَيْكُمْ وَ اذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهِ ...)

جوارح جمع جارحة است، و جارحه به معنای هر حیوانی است که به دنبال شکار باشد، و غذای خود را از این راه فراهم کند (و ساختمان بدنیش مجهز به جهاز شکار است)، مانند مرغان شکاری چون باز و درندگانی چون انواع سگ‌ها و پلنگ‌ها.

و جمله (مِمَّا أَمْسَكَنَّ عَلَيْكُمْ) قید دیگری است که حکم حلال بودن نیم خورده سگان را مقید می‌کند به صورتی که سگ، شکار را برای صاحبش گرفته باشد نه برای خودش. و این شرط حلال بودن شکار سگ است، و آن این است که صید علاوه بر اینکه باید به وسیله حیوان تعلیم یافته شکار شده و صاحبش آن را فرمان داده باشد، صاحب حیوان هنگام فرمان دادن و روانه کردن سگ، نام خدا را ذکر کرده باشد.

خدای تعالی دنبال بیان حکم شکار و در آخر آن فرموده: **(وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ)** تا اشاره کرده باشد به اینکه در مساله شکار کردن باید از خدا ترسید، و بیهوده حیوانات وحشی را بی جان ننموده و در کشتن آنها اسراف نورزید و صرفا به منظور تفریح و سرگرمی و یا خودنمایی و زورمندی شکار نکرد.

**الْيَوْمَ أُحِلَّ لَكُمْ الطَّيِّبَاتُ وَ طَعَامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حِلٌّ لَكُمْ وَ طَعَامُكُمْ حِلٌّ لَهُمْ وَ الْمُحْصَنَاتُ مِنَ الْمُؤْمِنَاتِ وَ الْمُحْصَنَاتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ إِذَا آتَيْتُمُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسَافِحِينَ وَ لَا مُتَّخِذِي أَخْدَانٍ وَ مَنْ يَكْفُرْ بِالْإِيمَانِ فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ وَ هُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ (۵)**

**(الْيَوْمَ أُحِلَّ لَكُمْ الطَّيِّبَاتُ وَ طَعَامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حِلٌّ لَكُمْ وَ طَعَامُكُمْ حِلٌّ لَهُمْ)** در این آیه حکم طیبیات اعاده شده، با اینکه قبلا یعنی در آیه قبلی فرموده بود که حکم طیبیات حلیت است، و آیه با کلمه اليوم آغاز شده تا دوباره این منت را به رخ بندگان مؤمن خود بکشد، که طیبیات را برای آنان حلال کرده آن گاه فرموده طعام اهل کتاب و زنان پاکدامن ایشان نیز از طیبیات است.

و اما کلمه طعام ، این کلمه در اصل لغت به معنای هر چیزی است که قوت و غذای خورنده‌اش قرار گیرد و خورنده‌ای با آن گرسنگی خود را بر طرف سازد.

**(وَ الْمُحْصَنَاتُ مِنَ الْمُؤْمِنَاتِ وَ الْمُحْصَنَاتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ)** در این آیه متعلق حکم را- که یهود و نصارا باشند- نام نبرده، بلکه آنان را با آوردن صفتشان مشخص کرده ، معنای آیه چنین می‌شود: ما بر شما مسلمانان منت می‌گذاریم، که تکلیف را برایتان آسان کردیم، و حرمت ازدواج بین مردان شما و زنان اهل کتاب را برداشتیم، و برای این بر داشتیم که آنها قبل از شما صاحب کتاب بودند، و قهرا نسبت به سایر طوایفی که مسلمان نیستند به مسلمانان

نزدیک‌ترند ، زیرا به توحید و رسالت اعتقاد دارند، بر خلاف مشرکین و بت‌پرستان که منکر نبوتند.

## [منظور از کلمه محصنات در آیه شریفه]

حال ببینیم منظور از کلمه محصنات در آیه شریفه چیست؟ البته این کلمه معانی متعدد دارد، ولی در اینجا منظور از آن زنان عقیف است، به دلیل اینکه در مقابل محصنات از زنان مؤمن قرار گرفته، که به معنای زنان بی شوهر و عقیف است، و این خود روشن است. و بعد از همه اینها به نکته دیگر آیه می‌پردازیم و می‌گوئیم آیه شریفه تصریح نکرده به اینکه منظور از این حلیت، حلیت نکاح دائم ایشان است و یا نکاح منقطع، تنها چیزی که در آیه می‌تواند قرینه باشد بر اینکه مراد نکاح متعه و انقطاعی است کلمه أجر است، و اینکه کام‌گیری از زنان اهل کتاب به طریق احسان باشد، نه به طریق مسافحه و زنا و رفیق بازی، پس از این بیان نتیجه می‌گیریم که آنچه خدای تعالی از زنان یهود و نصارا برای مؤمنین حلال کرده آمیزش از راه نکاح با مهر و اجرت است، نه نکاح با زنا.

(إِذَا آتَيْتُمُوهُنَّ أَجُورَهُنَّ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسَافِحِينَ وَ لَا مُتَّخِذِي أَخْدَانٍ) این آیه همان زمینه‌ای را دارد که آیه شریفه (وَ أَهْلًا لَكُمْ مَا وَرَاءَ ذَلِكَ أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوَالِكُمْ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسَافِحِينَ)، دارد و جمله (إِذَا آتَيْتُمُوهُنَّ ...) قرینه است بر اینکه مراد از آیه شریفه حلیت تزویج به محصنات از اهل کتاب است، و شامل خریدن کنیزان اهل کتاب نمی‌شود.

(وَ مَنْ يَكْفُرْ بِالْإِيمَانِ فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ وَ هُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ) کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است، و بنا بر این در تحقق معنای کفر این معنا شرط

است، که معنای ثابتی که پرده روی آن بیفتد وجود داشته باشد، همانطور که کلمه حجاب در جایی مفهوم پیدا می‌کند که چیز ثابت و پیدایی باشد، تا با افتادن حجاب بر روی آن ناپیدا شود، پس معنای کفر هم وقتی تحقق می‌یابد که چیز ثابت و هویدایی باشد، که کافر آن را بیوشاند، و این معنا در کفران به نعمت‌های خدا و کفر به آیات او و کفر به خدا و رسولش و کفر به روز جزا وجود دارد.

## صفحه ۱۰۸ قرآن

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ وَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ وَإِنْ كُنْتُمْ جُنُبًا فَاطَّهَّرُوا وَإِنْ كُنْتُمْ مَرْضَىٰ أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِنْكُمْ مِنَ الْغَائِطِ أَوْ لَامَسْتُمُ النِّسَاءَ فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ مِنْهُ مَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ وَلَكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ وَلِيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (۶)

[معنای قیام الی الصلاة اراده نماز گزاردن است]

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ) کلمه قیام وقتی با حرف الی متعدی شود، بسا می‌شود که کنایه از خواستن چیزی می‌شود که قیام در آن استعمال شده، در نتیجه معنای جمله: قام الی الصلاة این می‌شود که فلانی خواست نماز بخواند، و وجه این استعمال این است که خواستن نماز ملازم با قیام و بر خاستن است، چون خواستن هر چیز بدون حرکت به سوی آن صورت نمی‌گیرد.

(دستور وضو ساختن)

**(فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ)** کلمه غسل به فتح غین به معنای عبور دادن آب بر جسم است، و غالبا به منظور تنظیف و پاک کردن چرك و کثافت از آن جسم صورت می‌گیرد، و کلمه وجه به معنای روی و ظاهر سمت مقابل هر چیز است، لیکن در غالب موارد در چهره و صورت آدمی و یا به عبارتی سمت جلو سر انسان استعمال می‌شود، آن سمتی که چشم و بینی و دهان در آن سمت است و حد آن همان مقداری است که هنگام گفتگو پیدا است این معنای لغوی وجه است ولی ائمه اهل بیت (ع) آن را در تفسیر آیه مورد بحث به حد معینی از سمت جلو سر تفسیر کرده‌اند، و آن عبارت است از طرف طول بین ابتدای موی سر به پائین تا آخر چانه، و از طرف عرض آن مقدار از صورت که میان دو انگشت شست و میانی و یا شست و ابهام قرار گیرد، البته در این میان اندازه‌گذاریهای دیگری برای کلمه وجه شده، که مفسرین و فقها آن را نقل کرده‌اند.

**[توضیحی در مورد قید(إِلَى الْمَرَافِقِ) و شستن دست از بالا به پائین، در وضو]**

و اما کلمه إلی این کلمه بطوری که استعمال آن به ما می‌فهماند وقتی در مورد فعلی که عبارت باشد از امتداد حرکت استعمال شود، حد نهایی آن حرکت را معین می‌کند، (وقتی می‌گوئیم من تا فلان جا رفتم، معنایش این است که نقطه نهایی عمل من که همان رفتن باشد فلان جا است و اما اینکه خود آن نقطه هم حکم ما قبل از کلمه الی تا را داشته باشد و یا حکم آن را نداشته باشد مطلبی است که از معنای این کلمه خارج است) (مثلا وقتی گفته شود من ماهی را تا سرش خوردم کلمه تا دلالت نمی‌کند بر اینکه سر آن را هم خورده‌ام، و یا نخورده‌ام) بنا بر این حکم شستن خود مرفق از کلمه إلی استفاده نمی‌شود، آن را باید سنت بیان کند.

**(وَ امْسَحُوا بِرُؤُسِكُمْ وَ ارْجُلُكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ)** کلمه مسح به معنای کشیدن دست و یا هر عضو دیگر از لامس است بر شیء ملموس، بدون اینکه حائلی بین لامس و ملموس باشد، و نیز خود لامس دست و یا عضو دیگر خود را به آن شیء بکشد،



وقتی گفته می‌شود: مسحت الشيء و یا گفته شود مسحت بالشيء هر دو به يك معنا است.

پس اینکه فرمود(وَ امْسَحُوا بِرُؤُسِكُمْ) دلالت دارد بر اینکه مسح سر، فی الجمله واجب است نه بالجمله، ساده‌تر بگویم مسح مقداری از آن واجب است نه همه آن، و اما اینکه آن مقدار کجای سر است؟ از مدلول آیه خارج است و این سنت است که عهده‌دار بیان آن است، و سنت صحیح وارد شده به اینکه سمت پیشانی یعنی جلو سر باید مسح شود.

**[اختلاف در اعراب کلمه ارجلکم و در نتیجه اختلاف در اینکه مسح پا واجب است یا شستن آن]**

و اما جمله: و ارجلکم ، بعضی کلمه ارجل را به صدای پائین لام قرائت کرده‌اند، که قهرا آن را عطف بر کلمه علی رؤسکم گرفته‌اند، و چه بسا گفته باشند که مجرور بودنش از باب تبعیت است نه از باب عطف، نظیر آیه: (وَ جَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيًّا) که مجرور بودن کلمه حی به صرف تبعیت است و گر نه مفعول جعلنا بود، و باید منصوب خوانده می‌شد ولی این حرف اشتباه است، برای اینکه در ادبیات گفته‌اند که تبعیت لغت طرد شده و بدی است و ما نمی‌توانیم کلام خدای عز و جل را بر چنین لغتی حمل کنیم، و جمله‌ای که به عنوان شاهد آورده یعنی جمله (وَ جَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيًّا) به معنای قرار دادیم نیست تا کلمه حی مفعول آن باشد و به نصب خوانده شود و اگر به نصب خوانده نشده بگوئیم به تبعیت مجرور خوانده شده، بلکه کلمه جعلنا به معنای خلقنا است و معنای جمله این است که ما از آب هر چیزی را خلق کردیم که معلوم است در این صورت مجرور بودن کلمه حی بخاطر تبعیت نیست، بلکه بخاطر این است که صفت کلمه شیء است.

(إِلَى الْكَعْبَيْنِ) کلمه کعب به معنای استخوان بر آمده در پشت پای آدمی است، هر چند که بعضی گفته‌اند به معنای غوزك پا یعنی آن استخوان بر آمده‌ای است که در نقطه اتصال قدم به ساق آدمی قرار دارد، ولی اگر کعب این باشد در هر يك از پاهای انسان دو کعب وجود دارد.

### [امر به تحصیل طهارت با غسل، بعد از جنابت]

(وَ إِنْ كُنْتُمْ جُنُبًا فَاطَّهَّرُوا) کلمه جنب در اصل مصدر بوده، ولی استعمالش در معنای فاعل غلبه یافته

و این جمله یعنی جمله (وَ إِنْ كُنْتُمْ جُنُبًا فَاطَّهَّرُوا) عطف است بر جمله (فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ)، برای اینکه زمینه آیه زمینه بیان این معنا است که نماز طهارت لازم دارد، و طهارت شرط در آن است، در نتیجه تقدیر کلام چنین می‌شود: یا ایها الذین آمنوا اذا قمتم الى الصلاة چنین و چنان کنید، اینطور وضو بگیرید، و تطهروا ان كنتم جنبا، یعنی طهارت بگیرید اگر چنانچه جنب بودید پس برگشت معنای آیه به تقدیر شرط خلاف در طرف وضو است ساده‌تر بگویم.

در نتیجه از آن استفاده می‌شود که تشریح وضو تنها مخصوص حالتی است که انسان جنب نباشد، و اما در صورت جنابت فقط باید غسل کند هم چنان که اخبار نیز بر همین معنا دلالت دارند.

(وَ إِنْ كُنْتُمْ مَرْضَىٰ أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِنْكُمْ مِنَ الْغَائِطِ أَوْ لَامَسْتُمُ النِّسَاءَ فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا) در این جمله شروع شده به بیان حکم کسی که دسترسی به آب ندارد تا غسل کند، و یا بدن خود را بشوید، و مواردی که با تردید شمرده، در مقابل یکدیگر نیستند و مقابله بین آنها مقابله حقیقی نیست برای اینکه بیماری و

مسافرت در مقابل غائط موجب حدث نیست، تا وضو یا غسل را بر انسان واجب سازد بلکه بردن نام آنها به این منظور بوده که آدم بیمار و مسافر یا نمی‌تواند بدن خود را با آب آشنا سازد، و یا دسترسی به آب پیدا نمی‌کند، و اینگونه افراد اگر به حدث اصغر و یا اکبر محدث بشوند، باید وضو و یا غسل و یا تیمم بگیرند پس دو شق آخری که مساله غائط و تماس با زنان باشد، در مقابل دو شق اول نیستند، بلکه دو شق اول هر يك به دو شق دوم تقسیم می‌شوند، به این معنا که مسافر و بیمار دو حال دارند، یا محدث به حدث اصغرند و یا محدث به حدث اکبر، به همین جهت بوده که بعضی احتمال داده‌اند که کلمه او در جمله

(أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِنْكُمْ) به معنای او باشد، که نقل کلام این قائل به زودی می‌آید، علاوه بر اینکه عذرهایی که تکلیف غسل و وضو را به تیمم مبدل می‌کند، منحصر در مرض و سفر نیست بلکه مصادیقی دیگر نیز دارد.

و بنا بر این مساله نبودن آب کنایه است از اینکه انسان نتواند آب را استعمال کند، حال یا به خاطر اینکه آب ندارد، و یا آب برایش ضرر دارد، و یا وقت برای غسل و وضو ندارد، و اگر از همه این موارد تعبیر کرد به اینکه آب نیابد، برای این بود که غالب مواردی که انسان قدرت بر وضو و غسل ندارد موردی است که آب پیدا نمی‌کند، و لازمه این سخن آن است که یافت نشدن آب قید باشد برای امور چهارگانه، و حتی برای بیمار.

### [دستور تیمم]

(فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَ أَيْدِيكُمْ مِنْهُ) کلمه تیمم به معنای قصد کردن است، و کلمه صعید به معنای رویه و پوست زمین است، (آنچه از ظاهر زمین به چشم می‌خورد) و توصیف صعید به اینکه صعیدی طیب باشد- با در نظر گرفتن اینکه طیب از هر چیزی است که حال و وضعی به مقتضای طبع اولیه‌اش داشته باشد- برای اشاره به این بوده که شرط است در خاک تیمم، اینکه حالت

اصلی خود را داشته باشد، مثلاً از خاک یا سنگ‌های طبیعی معمولی باشد، نه خاکی که با پخته شدن و حرارت دیدن حالت اصلی خود را از دست داده و به صورت گچ، آهک و سفال در آید و یا در اثر فعل و انفعالات طبیعی به صورت مواد معدنی در آمده باشد، در آیه شریفه: (وَ الْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَبَاتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَ الَّذِي خَبُثَ لَا يَخْرُجُ إِلَّا نَكِدًا) ، نیز منظور از طیب بودن بلد - سرزمین - همین است، و ما از همین طیب بودن محل تیمم، همه شرطهایی که روایات در صعبد معتبر دانسته استفاده می‌کنیم.

### [مقدار لازم در مسح دست]

و اینکه فرمود (فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَ أَيْدِيكُمْ مِنْهُ) اگر در مقابل آیه قبلی که راجع به وضو بود قرار دهیم می‌بینیم که با یکدیگر مطابقت، یعنی آنچه در وضو دستور شستن را داده بود در تیمم دستور مسح کشیدنش را داده، پس تیمم در حقیقت همان وضو است، با این تفاوت که در وضو مسح سر و پاها واجب بود، و در تیمم ساقط شده و در وضو شستن صورت و دستها واجب بود، در تیمم از باب تخفیف ساقط شده، و به این اکتفاء شده که صورت و دستها مسح شود.

(مَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ وَ لَكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهَّرَكُمْ) داخل شدن حرف من بر مفعول فعل ما یرید نمی‌خواهد صرفاً برای تاکید نفی است، و به کلام این معنا را می‌دهد که: خدای تعالی نمی‌خواهد هیچگونه حرج و دشواری را بر شما تحمیل کند، در نتیجه می‌فهماند که در بین احکام دینی اصلاً و به هیچ وجه حکمی حرجی و تحمیلی وجود ندارد، و به همین جهت خواستن حرج را نفی کرده، نه خود حرج را.

و اما اینکه فرمود: **(وَ لِيُبَيِّنَ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ ...)**، در سابق یعنی در ذیل آیه: **(الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ ...)**، کلمه نعمت را معنا کردیم و نیز گفتیم که اتمام نعمت به چه معنا است، و در ذیل آیه **(وَ سَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ)**.

**وَ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ مِيثَاقَهُ الَّذِي وَاثَقَكُمْ بِهِ إِذْ قُلْتُمْ سَمِعْنَا وَ اطَّعْنَا وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ (٧)**

**(وَ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ مِيثَاقَهُ الَّذِي وَاثَقَكُمْ بِهِ إِذْ قُلْتُمْ سَمِعْنَا وَ اطَّعْنَا)** این میثاق همان میثاقی است که از آنان گرفته شده بر اینکه اسلام را بپذیرند، یعنی تسلیم خدای تعالی باشند، شاهد این مدعا این است که در جمله: **(إِذْ قُلْتُمْ سَمِعْنَا وَ اطَّعْنَا ...)** یادآوریشان می‌کند که در چه زمانی چنین میثاقی دادند آن زمانی بود که گفتند: **سمعنا و طاعة گوش به فرمان و آماده اطاعتیم، چون این سخن بدان جهت که هیچ قیدی ندارد سمع مطلق و طاعت مطلق را می‌رساند، و سمع و طاعت مطلق عبارت اخرای کلمه اسلام است.**

خدای تعالی سپس خودش را بیاد آنان می‌آورد که عالم به همه زوایای دلها است، و نتیجه می‌گیرد پس باید از خدایتان بترسید، که او بدانچه سینه‌ها در خود نهان داشته آگاه است.

**(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ لِلَّهِ شُهَدَاءَ بِالْقِسْطِ وَ لَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَا نُ قَوْمٍ عَلَىٰ أَلَّا تَعْدِلُوا اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ (٨)**

(يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ لِلَّهِ شُهَدَاءَ بِالْقِسْطِ، وَ لَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ عَلَىٰ أَلَّا تَعْدِلُوا) این آیه شریفه نظیر آیه‌ای است که در سوره نساء آمده است می‌فرماید:

واضح‌تر بگویم در سوره مائده فرموده (كُونُوا قَوَّامِينَ لِلَّهِ شُهَدَاءَ بِالْقِسْطِ) و در آیه سوره نساء فرموده (كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ) و این تفاوت در تعبیر بخاطر تفاوتی است که در مقام این دو آیه هست، در آیه سوره مائده غرض این بوده که مؤمنین را از ظلم در شهادت به انگیزه سابقه دشمنی شاهد نسبت به مشهود علیه نهی کند، لذا شهادت را مقید به قسط کرد، و فرمود: باید که شهادت شما به قسط و به حق باشد و در شهادت دادن عداوت و غرضهای شخصی را دخالت ندهید، به خلاف آیه سوره نساء که سخن از شهادت دادن به نفع کسی به انگیزه دوستی و هوا دارد، و شهادت دادن به نفع دوست و محبوب ظلم به او نیست، گو اینکه خالی از ظلم هم نیست (چون به غیر مستقیم حق خصم محبوبش را ضایع کرده) و لیکن از آن جهت که شهادت به نفع محبوب است ظلم شمرده نمی‌شود، و لذا در آیه سوره مائده امر کرد به شهادت به قسط و آن گاه این شهادت به قسط را تفریع کرد بر يك مساله کلی و آن قیام لله است و در سوره نساء اول امر کرد به شهادت دادن برای خدا و دخالت ندادن هواها و دوستی‌ها را در شهادت، و سپس آن را تفریع کرد بر قیام به قسط.

آن گاه در هر دو آیه از ترك تقوا به يك جور تحذیر کرد، در آیه سوره نساء فرمود (وَ إِن تَلُّوا أَوْ تُعْرَضُوا فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا) یعنی اگر تقوا به خرج ندهید خدا بدانچه می‌کنید با خبر است، و در سوره مائده فرموده (وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ)، و اما معنای جمله (قَوَّامِينَ لِلَّهِ شُهَدَاءَ بِالْقِسْطِ ...) از سخنانی که پیرامون آیات قبلی داشتیم روشن شده است.

(اعِدُّوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى ... ) ضمیر هو به کلمه عدل بر می‌گردد،- گو اینکه قبل از ضمیر چنین کلمه‌ای نبود، و لیکن از معنای اعدلوا فهمیده می‌شد، در نتیجه معنای جمله چنین است: عدالت پیشه کنید که عدالت به تقوا نزدیکتر است.

وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ عَظِيمٌ (۹)

(وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ عَظِيمٌ).

جمله دوم یعنی جمله (لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ عَظِيمٌ) انشای وعده است که قبلاً یعنی در اول آیه داده، و فرموده بود: (وَعَدَ اللَّهُ ...) بطوری که دیگران نیز گفته‌اند و این تعبیر مؤکدتر از آن است، می‌فرمود (وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا) البته این مؤکدتر بودن به خاطر آن نیست که در آیه مورد بحث جمله مورد گفتگو خبر بعد از خبر است،

نه، این اشتباهی است که بعضی کرده‌اند، بلکه به خاطر این است که تصریح دارد به انشای وعده، نه چون آیه سوره فتح که ضمناً بر آن دلالت دارد.

صفحه ۱۰۹ قرآن

وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ (۱۰) يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ هُمْ قَوْمٌ أَنْ يَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ فَكَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ (۱۱)

(وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ) راغب در مفردات می‌گوید: ماده جیم- حاء- میم به معنای شدت فوران آتش است، دوزخ را هم که جحیم خوانده‌اند به این مناسبت است ، و این آیه مشتمل است بر خود وعید (نه بر تهدید

به آن)، در مقابل آیه قبلی که خود وعده را ذکر می‌کرد، و می‌فرمود (لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ أَجْرٌ عَظِيمٌ).

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ هُمْ قَوْمٌ أَنْ يَبْسُطُوا ...) این مضمون قابل آن هست که بر چندین واقعه منطبق گردد، وقایعی که بین کفار و مسلمانان واقع شد، از قبیل داستان جنگ بدر و احد و احزاب و غیره و بنا بر این نمی‌توان گفت نظر خاصی به واقعه خاصی دارد، بلکه منظورش مطلق توطئه‌هایی است که مشرکین علیه مسلمانان و برای کشتن آنان و محو کردن اثر اسلام و دین توحید می‌ریختند.

(وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ) در این جمله مؤمنین را دعوت فرموده به اینکه تقوا پیشه نموده و بر خدا توکل کنند، و درحقیقت منظور تحذیر شدید از ترك تقوا و ترك توکل بر خدای سبحان است، دلیل بر اینکه منظور نهی شدید است داستانی است که از بنی اسرائیل و نصارا در همین سیاق حکایت می‌کند که بعضی از آنها که گفتند، ما نصارا ایم چنین و چنان کردند، و یهود و نصارا هر دو عهد الهی را شکستند، و خدای تعالی آنان را به لعن خود و به قساوت قلب و فراموش کردن بهره‌هایی که از دینشان داشتند و انداختن دشمنی و خشم بین آنان تا روز قیامت گرفتار ساخت.

وَ لَقَدْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَ بَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيبًا وَ قَالَ

اللَّهُ إِنِّي مَعَكُمْ لَئِنْ أَقَمْتُمُ الصَّلَاةَ وَ آتَيْتُمُ الزَّكَاةَ وَ آمَنْتُمْ بِرُسُلِي وَ

عَزَّرْتُمُوهُمْ وَ أَفْرَضْتُمْ اللَّهُ قَرْضًا حَسَنًا لَأُكَفِّرَنَّ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَ

لَأُدْخِلَنَّكُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ فَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ مِنْكُمْ فَقَدْ

ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ (۱۲)



**(وَ لَقَدْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَ بَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيباً ...)** راغب در

مفردات خود می‌گوید: کلمه نقب وقتی در مورد دیوار و یا پوست به کار می‌رود معنای کلمه ثقب را که در مورد چوب بکار رود می‌دهد، آن گاه می‌گوید: نقیب به معنای کسی است که از قومی آمار می‌گیرد، و احوال آن قوم را پی‌گیری می‌نماید، و جمع آن نقباء می‌آید.

و فرمود **(وَ لَقَدْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ)** و این مطلبی است که در سوره بقره و سوره‌های دیگر تکرار کرده، **(وَ بَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيباً)** که علی‌الظاهر منظور از این دوازده نقیب دوازده رئیس است، که هر يك بر یکی از اسباط دوازده‌گانه بنی اسرائیل ریاست داشتند، و به منزله والی بر آنان بودند، کارهای آنان را فیصله می‌دادند، و نسبتی که این دوازده نقیب به دوازده تیره بنی اسرائیل داشتند نظیر نسبتی بوده که اولی الامر به افراد این امت دارند، در حقیقت مرجع مردم در امور دین و دنیای آنان بودند، چیزی که هست خود آنان وحیی از آسمان نمی‌گرفتند و شریعتی را تشریح نمی‌کردند، و کار وحی و تشریح شرایع تنها به عهده موسی بود **(وَ قَالَ اللَّهُ إِنِّي مَعَكُمْ)** و خدای تعالی به ایشان فرمود: که من با شمایم، در این جمله به بنی اسرائیل اعلام می‌دارد در صورتی که او را اطاعت کنند او ایشان را یاری می‌کند، و گرنه بی‌یاورشان می‌گذارد، و به همین جهت هر دو امر را خاطر نشان کرده و فرمود: **(لَئِنْ أَقَمْتُمُ الصَّلَاةَ وَ آتَيْتُمُ الزَّكَاةَ وَ آمَنْتُمْ بِرُسُلِي وَ عَزَّرْتُمُوهُمْ)**، که تعزیر همان نصرت است، البته نصرت توأم با تعظیم، و مراد از کلمه رسل پیغمبرانی است که بعد از موسی برای آنان مبعوث می‌کند، که شریعتی نو و دعوتی علی‌حده دارند، مانند عیسی بن مریم (ع) و رسول اسلام محمد ص، و سایر رسولانی که بین این دو بزرگوار بودند، ولی شریعتی نیاوردند **(وَ أَقْرَضْتُمُ اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً)** منظور از این قرض دادن به خدا صدقه‌های مستحبی است نه زکات واجب **(لَا تُكْفِرَنَّ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَ لَا تُدْخِلَنَّكُمْ جَنَاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ)** برگشت این جمله به وعده جمیلی است که خدای تعالی به بنی اسرائیل داده، به شرطی که نماز بپا دارند، و زکات واجب دهند، و به رسولان او

ایمان آورده، هم یاری و هم تعظیمشان کنند و صدقه مستحبی بدهند، که در این صورت گناهانشان را محو نموده داخل در جناتشان می‌کند که از زیر آنها نهرها روان است، آن گاه در تهدید کسانی

که به این دستورات عمل نکنند فرموده **(فَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ مِنْكُمْ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ)**.

**(فَبِمَا نَقَضْتُمْ مِيثَاقَهُمْ لَعَنَّاهُمْ وَ جَعَلْنَا قُلُوبَهُمْ قَاسِيَةً يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ وَ نَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ وَ لَا تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَى خَائِنَةٍ مِنْهُمْ إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَ اصْفَحْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ (۱۳))**

**(فَبِمَا نَقَضْتُمْ مِيثَاقَهُمْ لَعَنَّاهُمْ وَ جَعَلْنَا قُلُوبَهُمْ قَاسِيَةً ...)** خدای تعالی در آیه قبل سزای کفر و قدر ناشناسی نسبت به میثاق نامبرده را عبارت از گمراه شدن از راه میانه و مستقیم، و این ذکر اجمالی آن کیفر بود، و در آیه مورد بحث بطور مفصل آن کیفر را بیان می‌کند، و آن عبارت است از انواع نعمت‌ها و عذابها که خدای سبحان بعضی از آنها را که همان لعنت و تقسیه قلوب باشد را به خودش نسبت داده، چون این دو نعمت در واقع کار خود او است و بعضی دیگر را به خود بنی اسرائیل نسبت داده، و آن نعمتی است که جمله **(وَ لَا تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَى خَائِنَةٍ مِنْهُمْ)** آن را در نظر دارد همه اینها کیفر همه کفرانهای آنان است، که در رأس آنها کفر به میثاق است، و یا کیفر تنها کفر به میثاق است، برای اینکه سایر کفرهاشان در شکم این يك کفر خوابیده هم چنان که سایر کیفرهاشان در شکم کیفر آن نهفته است.

آری راه وسطی که آنان گم کرده‌اند راه سعادت است که آبادی دنیا و آخرت آنان در آن راه است.

و سخن کوتاه اینکه خدای سبحان دنبال مساله قساوت قلبشان می‌فرماید: نتیجه آن این شد که برگشتند و دست به تحریف کلام خدا زدند (يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ)، یعنی آن را طوری تفسیر کردند که صاحب کلام آن معنا را در نظر نداشت و خدای تعالی که صاحب کلام بود به آن تفسیر راضی نبود و یا از کلام خدا هر چه را که خوشایندشان نبود انداختند و چیزهایی که دلشان می‌خواست از پیش خود به آن اضافه کردند و یا کلام خدا را جابجا نمودند، همه اینها تحریف است، و بنی اسرائیل به این ورطه نیفتادند مگر به خاطر اینکه دستشان از حقائق روشن دین برید، (وَ نَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ)، و معلوم است که این حظی که فراموش کردند قسمتی از اصول دینیشان بوده که سعادتشان دائر مدار آن اصول بوده، اصولی که هیچ چیزی جای آن را اشغال نکرد مگر آنکه شقاوت دائمی را علیه آنان مسجل کرد.

(وَ لَا تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَى خَائِنَةٍ مِنْهُمْ) کلمه خائنة چه به معنای اسم فاعل باشد و چه به معنای خیانت بدان جهت که نکره آمده و به خاطر کلمه منهم طائفه‌ای از آنان را شامل می‌شود، و معنای جمله این است که تو همواره به طائفه‌ای از آنان اطلاع پیدا می‌کنی که خائنند، و یا همیشه بر خیانت طائفه‌ای از آنان اطلاع پیدا می‌کنی، (إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ، فَاعْفُ عَنْهُمْ، وَ اصْفَحْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ)، در سابق مکرر گفته‌ایم که استثنای قلیلی از بنی اسرائیل منافات با این معنا ندارد که لعنت و عذاب متوجه این امت و این نژاد بشود.

صفحه ۱۱۰ قرآن

وَ مِنَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَى أَخَذْنَا مِيثَاقَهُمْ فَنَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ فَأَغْرَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَ الْبَغْضَاءَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَ سَوْفَ يُنَبِّئُهُمُ اللَّهُ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ (۱۴)

## [پیمان شکنی نصارا و عواقب آن]

(وَمِنَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَى أَخَذْنَا مِيثَاقَهُمْ فَنَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ

فَأَعْرَبْنَا) راغب در مفردات گفته وقتی گفته می‌شود غری بكذا معنایش این است که به فلان چیز چسبید، و ملازم آن شد، و اصل این کلمه از غراء است، که به معنای سریش و سریشم و امثال آن است.

عیسی بن مریم (ع) پیغمبر رحمت بود و مردم را به صلح و صفا می‌خواند، و تشویقشان می‌کرد به اینکه نسبت به آخرت اشراف و توجه کامل داشته و از لذائذ دنیا و زخارف دلفریب آن اعراض کنند، و نهیشان می‌کرد از اینکه بر سر دنیا این کالای پست و غرض ادنی تکالب کنند، یعنی مانند درندگان بر سر يك شکار پنجه به روی هم بکشند .

لیکن پیروانش عکس العمل بر خلاف، از خود نشان داده و مواعظ و تذکرات آن جناب را از یاد بردند، و چون چنین کردند خدای عز و جل به جای سلم و صفا کینه و دشمنی را در دلهاشان ثابت کرد، و به جای برادری و دوستی که عیسی (ع) آنان را به آن می‌خواند، دشمنی و کینه توزی را در دلهاشان مستقر نمود، و در باره آنان فرمود (فَنَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ فَأَعْرَبْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَ الْبُغْضَاءَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ).

و این عداوت و بغضا که خدای تعالی نام برده جزء ملکات راسخه امت‌های مسیحی شده و در دل آنها ثابت و پایدار گردیده است، هم چنان که آتش آخرت هم سرنوشت حتمی آنها است، و از آن مفری ندارند، هر چه بخواهند از غمی از غمهای آن رها شوند دوباره به آن اندوه برگردانده می‌شوند و به ایشان گفته می‌شود بچشید عذاب حریق و سوزنده را.

و از روزی که عیسی بن مریم به آسمان برده شد حواریون او و داعیان و مبلغین دین او

پیوسته با یکدیگر اختلاف کردند، و اختلاف آنان روز به روز بیشتر شد و همه مسیحیت را فرا گرفت، و در آغاز آنان را به جان هم انداخت، جنگها و قتل و غارتها پیا پیا کرد، انواع در بدریها بوجود آورد، خانواده‌هایی را آواره کرد، و فسادهایی دیگر بر انگیخت تا آنکه کار به جنگهای بزرگ و بین المللی بیانجامید، جنگهایی که کره زمین را تهدید به خراب و بشریت را تهدید به فناء و انقراض نمود، همه اینها همان وعده‌ای بود که خدای تعالی در آیه مورد بحث داد، و این خود مصداق تبدیل نعمت به نعمت و گمراه‌تر شدن به دنبال بیشتر متلاشی شدن است، تازه همه اینها عقوبت دنیایی آنان بود. (و سَوْفَ يُنَبِّئُهُمُ اللَّهُ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ).

**(يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ كَثِيرًا مِمَّا كُنْتُمْ تُخْفُونَ مِنَ**

**الْكِتَابِ وَ يَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَ كِتَابٌ**

**مُبِينٌ (۱۵) يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ وَ يُخْرِجُهُم مِّنَ**

**الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ وَ يَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (۱۶)**

خدای تعالی بعد از آنکه مساله پیمان گرفتن از اهل کتاب بر اینکه رسولان او را یاری و تعظیم و احکام او را حفظ کنند، خاطر نشان کرد، و نیز بعد از آنکه مساله نقض پیمان را ذکر کرد، اینک در این آیات آنان را دعوت فرموده به اینکه به فرستاده‌ای که او فرستاده و به کتابی که او بر وی نازل کرده ایمان بیاورند چیزی که هست این دعوت را با زبان معرفی رسول و کتاب و استدلال بر اینکه آن رسول و کتاب حقتند و اتمام حجت علیه آنان بیان کرده.

**(يا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ كَثِيرًا مِمَّا كُنْتُمْ تُخْفُونَ مِنَ الْكِتَابِ وَ يَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ)** به اهل کتاب می‌فرماید: رسول ما بسیاری از حقائق دین مسیح را که خود شما آنها را پنهان کردید و برای مردم نگفتید بیان می‌کند، و منظور از این حقائق آیاتی از تورات و انجیل است که در آن از آمدن خاتم الانبیاء و از نشانی‌ها و خصوصیات آن جناب خبر داده، و آیه شریفه زیر از وجود چنین آیاتی در کتابهای تورات و انجیل خبر داده و می‌فرماید (الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ) و نیز می‌فرماید (مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ) ... (ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ، وَ مَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ ... ) .

**(قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَ كِتَابٌ مُبِينٌ)** ظاهر عبارت (قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ) این است که این آینده‌ای که از ناحیه خدای تعالی آمده يك نحوه قیامی به خدای تعالی دارد نظیر قیامی که بیان به مبین و کلام به متکلم دارد و همین خود مؤید این است که مراد از نور همین قرآن کریم است، بنا بر این جمله (وَ كِتَابٌ مُبِينٌ) عطف است به کلمه نور تا تفسیر آن باشد، و به اصطلاح عطف تفسیری است، می‌فرماید: از ناحیه خدا برایتان نوری آمده که همان کتاب مبین است، و خدای تعالی در چند جا از کلام مجیدش قرآن را نور خوانده، از آن جمله فرموده (وَ اتَّبِعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ) ، و نیز فرموده: (فَأْمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ النُّورِ الَّذِي أَنْزَلْنَا) ، و نیز فرموده: (وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُبِينًا) ..

**(يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ)** حرف با در کلمه به به اصطلاح علم نحو، بای آلت است و ضمیر در آن کلمه به کتاب و یا به نور بر می‌گردد، حال چه اینکه مراد از نور، رسول خدا ص باشد و یا قرآن، برای اینکه اگر هم رسول خدا ص باشد باز آلت بودن بآء معنا دارد زیرا رسول خدا ص نیز مانند کتاب آلت و وسیله‌ای ظاهری است برای مرحله هدایت و اینکه گفتیم وسیله‌ای ظاهری برای

این است که حقیقت هدایت قائم به خدای تعالی است و غیر او سبب‌های ظاهری است که خدای تعالی آن را برای احیای امر هدایت، مسخر فرموده.

پس معنای آیه مورد بحث- و خدا داناتر است- این شد که خدای سبحان به وسیله کتابش و یا به وسیله پیغمبرش هر کس را که پیرو خوشنودی او باشد به راهی هدایت نموده و در آن راهها می‌افکند که شان آن راهها این است که هر کس را که در آنها قدم بردارد از بدبختی در زندگی دنیا و آخرت حفظ نموده و نمی‌گذارد زندگی سعیده او مکرر گردد.

لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ قُلْ فَمَنْ يَمْلِكُ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً إِنْ أَرَادَ أَنْ يُهْلِكَ الْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَ أُمَّهُ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً وَ لِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (١٧)

(لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ) اینها که چنین سخنی از آنان حکایت شده یکی از سه طائفه‌ای هستند که سخنان و

عقائدشان در سوره آل عمران گذشت، این طائفه اعتقاد پیدا کرده‌اند به اینکه خدای سبحان با مسیح متحد شده و در نتیجه مسیح، هم بشر است و هم اله و معبود، گو اینکه جمله مورد بحث با عقیده آن دو طائفه دیگر نیز قابل انطباق هست، یعنی هم قابل آن است که با عقیده پسر بودن مسیح برای خدا تطبیق شود، و هم با ثالث ثلاثه بودنش، ولی ظاهر جمله با عقیده اتحاد و علیت مسیح و خدا بهتر می‌سازد.

(قُلْ فَمَنْ يَمْلِكُ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً إِنْ أَرَادَ أَنْ يُهْلِكَ الْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَ أُمَّهُ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً) این جمله برهانی است بر بطلان عقیده مذکور مسیحیان، برهانی

است که از راه تناقض بودن آن عقیده اقامه شده، چون بنا بر آن عقیده مسیح از يك طرف اله و معبود است، و از طرفی دیگر يك فرد بشر و مخلوق، چون همواره از آن جناب بنام عیسی پسر مریم یاد می‌کنند، و همه عوارضی که برای سایر افراد بشر و هر انسان مفروضی که در روی زمین قرار داشته باشد جائز و ممکن می‌دانند، برای عیسی بن مریم نیز جائز و ممکن می‌دانند، و همه ساکنان روی زمین مانند خود زمین و سرپای آسمانها و اجزای موجود در بین آنها مملوك خدای تعالی و مسخر در تحت ملك و سلطنت خدای تعالی است، و در نتیجه خدای تعالی حق تصرف در آنها را دارد، هر تصرفی که بخواهد، و هر حکمی که براند- چه به نفع آنها و چه به ضرر آنها- و به همین دلیل او می‌تواند مسیح را که جزئی از این عالم است هلاك کند، همانطور که می‌تواند مادرش را و همه ساکنان زمین را هلاك کند، بدون اینکه بین مسیح و سایر اجزای عالم در این باره تفاوتی باشد، و مسیح بر سایرین مزیتی داشته باشد، خوب وقتی هلاکت برای مسیح از نظر عقل امری جائز و ممکن باشد، دیگر چگونه او می‌تواند معبود بوده باشد، پس اعتقاد به بشر بودن مسیح نقیض اعتقاد به خدا بودن وی است.

**(وَ لِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا)** این جمله در مقام تعلیل جمله قبلی است، می‌خواهد بفرماید: علت اینکه گفتیم مسیح و مادرش مانند همه انسانها در تحت قدرت خدایند این است که ملك آسمانها و زمین و آنچه بین آن دو است از آن خدای تعالی است.

**(يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ)** این جمله جمله قبلی را تعلیل می‌کند، هم چنان که آن جمله مطالب قبل را تعلیل می‌کرد، و می‌فرمود(وَ لِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا)، جمله مورد بحث این معنا را خاطر نشان می‌کند که چطور ملك آسمانها و زمین و ما بین آن دو از آن خدا است، توضیح اینکه ملك- بضمه میم- که خود نوعی سلطنت و مالکیت بر مردم و سلطنت و مالکیت مردم است، وقتی تحقق می‌یابد که قدرت مالك شامل و جهانی بوده و مشیت او در سراسر جهان نافذ باشد، و چنین قدرت و مشیتی را خدای تعالی در سراسر آسمانها و زمین و بین آن دو را دارا است.



وَقَالَتِ الْيَهُودُ وَالنَّصَارَى نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ وَأَحِبَّاؤُهُ قُلْ فَلِمَ يُعَذِّبُكُمْ بِذُنُوبِكُمْ بَلْ أَنْتُمْ بَشَرٌ مِّمَّنْ خَلَقَ يَغْفِرُ لِمَن يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا وَإِلَيْهِ الْمَصِيرُ (۱۸)

[یهود و نصاری ادعای فرزندى حقیقى برای خدا را ندارند بلکه مدعى اختصاص و تقرب به خدايند]

(وَقَالَتِ الْيَهُودُ وَالنَّصَارَى نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ وَأَحِبَّاؤُهُ) در این معنا هیچ شکی نیست که یهودیان ادعای فرزندى حقیقى برای خدا ندارند و بطور جدی خود را فرزند خدای تعالی نمی‌دانند آن طور که بیشتر مسیحیان مسیح را فرزند خدا می‌دانند، پس اینکه در جمله مورد بحث حکایت کرده که یهود و نصارا ادعا کرده‌اند که ما فرزندان خدا و دوستان اوئیم منظور فرزندى حقیقى نیست، بلکه منظورشان این است که با نوعی مجازگویی شرافتی برای خود بتراشند، و این مجازگویی در کتب مقدسه آنان بسیار دیده می‌شود.

[احتجاج با یهود و نصاری و ابطال ادعای آنان از دو راه: راه نقض و راه اثبات نقیض]

(قُلْ فَلِمَ يُعَذِّبُكُمْ بِذُنُوبِكُمْ) در این جمله به پیامبر گرامی خود دستور می‌دهد با آنان احتجاج نموده، دعوی آنان را ابطال کند، و این دو حجت است که یکی از راه نقض اقامه شده و دیگری از راه اثبات نقیض دعوی آنان.

يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ عَلَى فَتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ أَنْ تَقُولُوا مَا جَاءَنَا مِنْ بَشِيرٍ وَلَا نَذِيرٍ فَقَدْ جَاءَكُمْ بَشِيرٌ وَنَذِيرٌ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (١٩)

يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ عَلَى فَتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ) راغب در مفردات خود گفته: کلمه فتور- که کلمه فترت از آن گرفته شده به معنای آن حالت سستی است که بعد از فرو نشستن خشم به آدمی دست می‌دهد، و نیز به معنای نرمی بعد از شدت، و نیز به معنای ضعف بعد از قوت است، خدای تعالی این ماده را در کلام خود استعمال کرده و فرمود: (يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ عَلَى فَتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ)، و معنای آمدن رسولی بعد از فترتی از رسولان، این است که رسول ما بعد از مدتی طولانی که هیچ رسولی نفرستادیم بیامد.

و این آیه شریفه دومین خطابی است که به اهل کتاب شده، و متمم خطاب اول است، برای اینکه آیه اول برای اهل کتاب این معنا را بیان کرد: که خدای تعالی رسولی به سوی ایشان گسیل داشته، و او را با کتابی مبین تایید نموده، و او به اذن خدا بشر را به سوی هر خیری و هر سعادت هدایت می‌کند، و آیه مورد بحث بیان می‌کند که بیانی که گفته شد جنبه اتمام حجت برای آنان دارد، رسول ما به این منظور بشر را هدایت نموده هر خیر و سعادت را برایشان بیان می‌کند، که فردا یعنی در روز قیامت نگویند: خدایا هیچ بشیر و نذیری به سوی ما نیامد تا راه سعادت و شقاوت را برای ما بیان کند.

و جمله (وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ) گویی می‌خواهد توهمی را که ممکن است به ذهن افرادی بیاید رفع کند، چون یهودیان به خاطر اینکه نسخ و بداء را محال می‌پنداشتند معتقد بودند که شریعت تورات نسخ نخواهد شد و بعد از آن دیگر شریعتی نخواهد آمد، خدای تعالی در جمله مورد بحث این توهم را دفع نموده و می‌فرماید: این عقیده شما با عمومیت قدرت حقتعالی منافات دارد، شما دارید با

این عقیده باطل خود قدرت خدا را محدود می‌کنید با اینکه خدای تعالی بر هر چیزی قادر است، هم بر نسخ و هم بر بداء.

وَ إِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَعَلَ فِيكُمْ أَنْبِيَاءَ وَ جَعَلَكُمْ مُلُوكًا وَ آتَاكُمْ مَا لَمْ يُؤْتِ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ (٢٠)

(وَ إِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ ...) آیاتی که در داستانهای موسی (ع) نازل شده دلالت دارد بر اینکه داستان مورد بحث که موسی (ع) قوم خود را دعوت کرده به اینکه داخل در سرزمین مقدس شوند در زمانی واقع شده که از مصر بیرون آمده بودند، هم چنان که جمله (وَ جَعَلَكُمْ مُلُوكًا) در آیه مورد بحث نیز بر این معنا دلالت دارد.

و از جمله (وَ آتَاكُمْ مَا لَمْ يُؤْتِ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ) به دست می‌آید که قبل از فرمان داخل شدن در سرزمین مقدس عده‌ای از معجزات از قبیل من و سلوی و انفجار چشمه‌های دوازده‌گانه از يك سنگ و سایه افکندن ابر بر سر آنان رخ داده بوده.

و از اینکه جمله: (الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ) دو نوبت تکرار شده چنین بر می‌آید که قبل از این فرمان از ناحیه بنی اسرائیل مخالفت و معصیت رسول مکرر پیش آمده بوده و به قدری این مخالفت را تکرار کرده‌اند که صفت فسق بر آنان صادق شده.

يَا قَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ وَ لَا تَرْتَدُّوا عَلَى أَدْبَارِكُمْ فَتَنْقَلِبُوا خَاسِرِينَ (٢١)

**(يا قَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ وَ لَا تَرْتَدُّوا عَلَىٰ أَدْبَارِكُمْ فَتَنْقَلِبُوا**

**خَاسِرِينَ)** در این آیه موسی به بنی اسرائیل دستور داده که داخل در سرزمین مقدس شوند و خود آن جناب از وضع آنان پیش بینی کرده بود که از این دستور تمرد خواهند کرد و رفتن به آن سرزمین را نخواهند پذیرفت، به همین جهت امر خود را تاکید کرد به اینکه مبادا سرپیچی کنید، و دوباره به دوران سابق خود برگردید که اگر چنین کنید زیانکار خواهید شد، دلیل بر اینکه آن جناب چنین استنباطی داشته این است که وقتی بنی اسرائیل دستور آن جناب را رد کردند، موسی (ع) آنان را به وصف فاسقین توصیف کرد، و اگر بنی اسرائیل مردم درستی بودند و سابقه نافرمانی و تمرد نداشتند و تنها این يك دستور موسی را تمرد کرده بودند، اطلاق فاسق که اسم فاعل است و ثبات و دوام را می‌رساند بر آنان درست نبود، و می‌بایست فرموده‌باشد: فافرق بینی و بین الذین فسقوا خدایا بین من و مردمی که مرتکب فسق شدند جدایی بینداز.

خدای سبحان در این آیه سرزمین مورد نظر خود را به قداست توصیف کرده و مفسرین مقدس بودن آن سرزمین را تفسیر کرده‌اند به سرزمینی که به خاطر سکونت انبیاء و مؤمنین در آن مطهر از شرک است و در قرآن کریم چیزی که این کلمه را تفسیر کند و به ما بفهماند چرا آن سرزمین مقدس است وجود ندارد، و آنچه که ممکن است در این باب مورد استفاده قرار گیرد آیه شریفه (إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ) و آیه شریفه: (وَ أَوْرَثْنَا الْقَوْمَ الَّذِينَ كَانُوا يُسْتَضْعَفُونَ مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَ مَغَارِبَهَا الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا) است، که در هر دو آیه پیرامون مسجد اقصی سرزمین مبارک معرفی شده، و معلوم است که مبارك بودن آن جز برای این نبوده که خدای عز و جل خیر کثیر در آن سرزمین قرار داده بود، و منظور از خیر کثیر جز اقامه دین و از بین بردن قذارت شرک نمی‌تواند باشد.

قَالُوا يَا مُوسَى إِنَّ فِيهَا قَوْمًا جَبَّارِينَ وَ إِنَّا لَن نَدْخُلُهَا حَتَّى يَخْرُجُوا  
مِنْهَا فَإِن يَخْرُجُوا مِنْهَا فَإِنَّا دَاخِلُونَ (۲۲)

(قَالُوا يَا مُوسَى إِنَّ فِيهَا قَوْمًا جَبَّارِينَ، وَ إِنَّا لَن نَدْخُلُهَا حَتَّى يَخْرُجُوا مِنْهَا فَإِن يَخْرُجُوا مِنْهَا فَإِنَّا دَاخِلُونَ) راغب گفته: اصل ماده جیم- باء- راء جبر به معنای اصلاح چیزی با نوعی قهر و زور است، کلمه: جبار صفت آدمی است، یعنی انسانها را با آن توصیف می‌کنند، می‌گویند فلانی جبار است، یعنی نواقصی را که دارد به این وسیله جبران و روپوشی می‌کند، که به دروغ ادعا کند که من بزرگتر از آنم که چنین نواقصی داشته باشم چه اینکه این ادعا را به زبان جاری کند، و چه با قیافه گرفتن و خود بزرگ شمردن، و برای خود مقام و منزلت قائل بودن، مقام و منزلتی که استحقاق آن را ندارد، و این تنها در مقام مذمت بر آن شخص اطلاق می‌شود نه در مقام مدح، هم چنان که خدای تعالی در حکایت از بنی اسرائیل فرموده: (إِنَّ فِيهَا قَوْمًا جَبَّارِينَ) و نیز گفته می‌شود: نخلة جبارة و ناقة جبارة درخت خرمایی جبار و ناقة شتری جبار و این در وقتی است که گوینده يك نحوه برتری برای آن درخت از سایر درختان و برای آن ماده شتر از سایر شتران تصور کرده باشد ، این بود آن مقدار از کلام راغب که مورد حاجت ما بود.

[معنای جبارین در جمله (قَالُوا يَا مُوسَى إِنَّ فِيهَا قَوْمًا جَبَّارِينَ) ]

پس روشن شد که مراد از کلمه جبارین کسانی است که صاحب سطوت و نیرو باشند، و به مردم زور بگویند و هر چه بخواهند به مردم تحمیل کنند.

**بنی اسرائیل در جمله: (وَ إِنَّا لَن نَدْخُلُهَا حَتَّىٰ يَخْرُجُوا مِنْهَا) به موسی شرط کرده‌اند** که ما وقتی دستور تو را عملی نموده و داخل این سرزمین می‌شویم که آن جباران از آنجا خارج شوند و حقیقت این شرط کردن رد گفتار موسی (ع) است، هر چند که بعد از رد گفتار آن جناب دوباره وعده داده‌اند که اگر آنها خارج شوند ما داخل خواهیم شد.

در تعدادی از روایات پیرامون توصیف جباران مورد بحث، آمده که سکنه آن سرزمین از عمالقه بودند، که مردمی درشت هیكل و بلندقامت بودند و از درشت هیکلی و بلندقامتی آنان داستانهای عجیبی وارد شده که عقل سلیم نمی‌تواند آنها را بپذیرد، و در آثار باستانی و بحث‌های طبیعی نیز چیزی که این روایات را تایید کند وجود ندارد، ناگزیر باید گفت که روایات مذکور ماخذی جز جعل و دسیسه ندارد.

**قَالَ رَجُلَانِ مِنَ الَّذِينَ يَخَافُونَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمَا ادْخُلُوا عَلَيْهِمُ الْبَابَ فَإِذَا دَخَلْتُمُوهُ فَإِنَّكُمْ غَالِبُونَ وَعَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (۲۳)**

**(قَالَ رَجُلَانِ مِنَ الَّذِينَ يَخَافُونَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمَا ...)** از ظاهر سیاق و زمینه آیه بر می‌آید که مراد از مخافة ترس از خدای سبحان است، معلوم می‌شود در بین آن جمعیت دو نفر بوده‌اند که از خدا می‌ترسیده‌اند و از نافرمانی امر او و دستور پیغمبر او دلواپس بوده‌اند، و نیز از کلمه من الذين استفاده می‌شود که خداترسان تنها آن دو نفر نبوده‌اند، بلکه جماعتی بوده‌اند که از میان آنان دو نفر بر خاسته و گفته‌اند ای مردم به شهر درآئید، همین که از در داخل شوید غالب خواهید بود، در سابق هم در چند مورد از این کتاب گذشت که کلمه نعمت هر جا که در قرآن کریم و در عرف آن اطلاق شود منظور از آن ولایت الهیه است، پس این دو

نفری که خدا بر آنان انعام کرده بود دو تن از اولیاء الله بوده‌اند و این خود فی نفسه قرینه است بر اینکه مراد از مخافت مخافة الله سبحانه است، چون اولیای خدا از غیر خدا نمی‌ترسند هم چنان که خود خدای تعالی فرموده:

(أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ) .

**(ادخلوا عليهم الباب)** بعید نیست منظور از اینکه گفتند از در بر آنان درآئید این باشد که اول به اولین شهر عمالقه حمله کنید، که در مرز عمالقه و به منزله دروازه این سرزمین

است، و بطوری که گفته‌اند: اولین شهر آن سرزمین اریحا بوده و استعمال کلمه باب در شهر مرزی شایع است، ممکن هم هست مراد از باب دروازه شهر باشد.

**(فَإِذَا دَخَلْتُمُوهُ فَإِنَّكُمْ غَالِبُونَ)** این جمله وعده‌ای است که آن دو نفر به بنی اسرائیل داده و گفتند آن گاه که داخل شوید پیروز خواهید شد و بر دشمن ظفر خواهید یافت، و اگر دو نفر نامبرده اینطور قاطع وعده داده‌اند به خاطر ایمانی بوده که به موسی (ع) داشتند، همین که از موسی شنیدند که خدا مقدر کرده سرزمین مقدس از آن بنی اسرائیل باشد یقین پیدا کردند که چنین خواهد شد، ممکن هم هست خود آن دو نفر که در سابق گفتیم از اولیای خدا بودند به نور ولایت این معنا را دریافته باشند، بزرگان از مفسرین شیعه و سنی نیز گفته‌اند که این دو مرد عبارت بودند از یوشع بن نون و کالب بن یوفنا، دو تن از دوازده نقیب بنی اسرائیل.

دو تن نامبرده بعد از آن وعده بنی اسرائیل را دعوت کردند به توکل نمودن بر پروردگارشان، و گفتند: (وَ عَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ)، چون ایمان داشته‌اند به اینکه خدای تعالی کفایت و کفالت می‌کند هر کسی را که به وی توکل کند، و

این جمله خود تشویقی است مایه دلگرمی بنی اسرائیل، تا بخود جرأت داده دعوت آن دو را بپذیرند.

## صفحه ۱۱۲ قرآن

قَالُوا يَا مُوسَى إِنَّا لَنُ نَدْخُلُهَا أَبَدًا مَا دَامُوا فِيهَا فَاذْهَبْ أَنْتَ وَ رَبُّكَ  
فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ (۲۴)

(قَالُوا يَا مُوسَى إِنَّا لَنُ نَدْخُلُهَا أَبَدًا مَا دَامُوا فِيهَا) اینکه در این آیه شریفه- البته به حکایت قرآن کریم- عبارت هرگز داخل آن نمی‌شویم را تکرار کرده‌اند برای این بوده که موسی (ع) را برای همیشه مایوس سازند، تا در نتیجه موسی دیگر نسبت به دعوتش اصرار نرزد، و دعوت خود را تکرار نکند.

و در این گفتار بنی اسرائیل وجوهی از اهانت و عتاب و زورگویی نسبت به مقام موسی (ع) و نسبت به تذکری که آن جناب در باره امر خدای تعالی داد، دیده می‌شود.

و این گفتارشان به روشن‌ترین وجهی دلالت دارد بر اینکه در باره خدای تعالی همان اعتقاد باطلی را داشته‌اند که بت‌پرستان دارند، و آن این است که پنداشته‌اند خدای تعالی هم موجودی شبیه به يك انسان است، و واقعا هم یهود چنین اعتقادی داشته‌اند، برای اینکه همین یهود بود که بنا به حکایت قرآن کریم بعد از عبور از دریا و رسیدن به قومی که بت می‌پرستیدند به موسی گفتند: تو نیز برای ما خدایانی چند درست کن، همانطور که اینها خدایان زیاد دارند، موسی در پاسخشان فرمود: به راستی که شما مردمی نادان هستید و این اعتقاد به جسمانی بودن خدا و شباهتش به انسانها همواره در یهود بوده و امروز نیز بر همان اعتقاد هستند، به دلیل کتابهایی که در بین آنان دائر و رائج است.



(قَالَ رَبِّ إِنِّي لَا أَمْلِكُ إِلَّا نَفْسِي وَأَخِي فَافْرِقْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ الْقَوْمِ  
الْفَاسِقِينَ (٢٥) قَالَ فَإِنَّهَا مُحَرَّمَةٌ عَلَيْهِمْ أَرْبَعِينَ سَنَةً يَتِيهُونَ فِي  
الْأَرْضِ فَلَا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ (٢٦)

ترجمه آیات (قَالَ رَبِّ إِنِّي لَا أَمْلِكُ إِلَّا نَفْسِي وَأَخِي فَافْرِقْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ الْقَوْمِ  
الْفَاسِقِينَ) زمینه گفتار دلالت دارد بر اینکه جمله (إِنِّي لَا أَمْلِكُ إِلَّا نَفْسِي وَ  
أَخِي) کنایه از ناتوانی است، ناتوانی از وادار کردن مردم بر قبول دعوتی که  
برایشان آورده، خلاصه کلام اینکه نمی‌خواسته بگوید: من تنها مالک نفس خودم و  
برادرم هستم زیرا هیچکس مستقلاً مالک نفس خود نیست، بلکه خواسته است بگوید  
من تنها می‌توانم خود را به امضای دعوت وادار ساخته، و برادرم هارون را نیز  
وادار کنم چون او نیز پیغمبری مرسل بود، و جانشین موسی در حیات او بود، او  
هرگز از امر خدای تعالی سر پیچی نمی‌کند، پس یا همانطور که گفتیم مراد جمله  
مورد بحث کنایه از نداشتن قدرت بر غیر خود و برادرش است و یا مراد این  
است که من جز بر خودم قدرت ندارم، و برادرم نیز جز بر خودش قدرت ندارد.

آری بنی اسرائیل در خصوص دستور مورد بحث یعنی داخل شدن در سرزمین  
مقدس عسینانی ورزیدند که شباهت به سایر عصیانهای آنان یعنی نافرمانی در  
مساله دیدن خدا، و پرستش گوساله و داخل شدن باب و گفتن حطه و موارد دیگر  
نداشت، زیرا در خصوص این مورد خیلی صریح و بدون هیچ ملایمت و رو در  
بایستی گفتند و دو بار هم گفتند که ما به هیچ وجه داخل این سرزمین نمی‌شویم، و  
این برخورد خشن موسی (ع) را بیچاره کرد، چون نمی‌توانست بنی اسرائیل را  
به حال خودشان واگذارد و از دستوری که داده بود چشم‌پوشی نماید، برای اینکه  
اگر چنین می‌کرد دعوتش از اصل باطل می‌شد، و دیگر از این به بعد هم

نمی‌توانست امر و نهی به آنان بکند، و ارکان آن وحدتی که تا امروز در بین آنان ایجاد کرده بود به کلی متلاشی می‌شد.

جمله **(فَأَفْرُقْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ)** نفرین آن جناب بر بنی اسرائیل نبوده و نخواستہ است که خدای تعالی بین آن جناب و بنی اسرائیل حکم فصل کند که مستلزم نزول عذاب بر آنان و یا مستلزم آن است که بین موسی و هارون و بین بنی اسرائیل جدایی بیفتد، و به دستور آن دو بزرگوار از میان بنی اسرائیل بیرون روند.

**(قَالَ فَإِنَّهَا مُحَرَّمَةٌ عَلَيْهِمْ أَرْبَعِينَ سَنَةً يَتِيهُونَ فِي الْأَرْضِ فَلَا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ)** ضمیر در کلمه فانها به ارض مقدس بر می‌گردد، و مراد از این جمله که فرمود: آن سرزمین محرم شده، حرمت شرعی نیست، بلکه منظور حرمت تکوینی است، یعنی خدای تعالی (به خاطر سر پیچی بی ادبانه و بی‌شرمانه که کردید) چنین مقدر فرموده که تا چهل سال نتوانید داخل آن سرزمین شوید و گرفتار سرگردانی گردید، و الف و لامی که در کلمه الارض است الف و لام عهد است، و معنای همان سرزمین را می‌دهد، و جمله: فلا تأس نهی از آسی است که به معنای اندوه است، و خدای تعالی در این آیه نظریه و کلام موسی را که آن مردم را فاسق خوانده بود امضا و تصدیق نموده و خود او نیز آنان را فاسق خواند.

**(وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنِي آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا فَتُقْبَلُ مِنْ أَحَدِهِمَا وَ لَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ قَالَ لَأَقْتُلَنَّكَ قَالَ إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ (۲۷))**

**(وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنِي آدَمَ بِالْحَقِّ)** کلمه تلاوت که صیغه امر اتل از آن گرفته شده، از ماده ت-ل- و است، که به معنای واقع شدن چیزی دنبال چیز دیگر است، و

اگر خواندن را تلاوت گفته‌اند به این جهت است که خواننده يك داستان، الفاظ آن داستان را یکی پس از دیگری و در تلو و یا در دنبال هم می‌آورد و می‌خواند و کلمه: نبا به معنای خبر است، البته نه هر خبری بلکه آن خبری که متضمن سودی باشد، و کلمه: قربان به معنای هر عملی و هر چیزی است که انسان به وسیله آن به خدای سبحان و یا غیر او تقرب بجوید، و این کلمه در اصل مصدر بوده، و تشبیه و جمع ندارد، و کلمه تقبل به معنای قبول کردن است، اما نه هر قبولی بلکه قبولی که همراه با عنایتی زیاد و اهتمامی نسبت به مقبول باشد، و ضمیر در کلمه علیهم به اهل کتاب بر می‌گردد چون قبلا هم گفتیم که مقصود اصلی در نظم این کلام، اهل کتابند.

(إِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا فَتُقُبِّلَ مِنْ أَحَدِهِمَا وَ لَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ) از ظاهر سیاق بر می‌آید که این دو پسر هر يك برای خاطر خدا يك قربانی تقدیم داشته‌اند، تا به آن وسیله تقریبی حاصل کنند و اگر کلمه قربان را تشبیه نیاورد و نفرمود: قربا قربانین برای اینکه اصل این کلمه مصدر است، و مصدر تشبیه و جمع نمی‌شود.

(قَالَ لَأَقْتُلَنَّكَ قَالَ إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ) گوینده اول که گفت بطور یقین تو را خواهم کشت قاتل و گوینده دوم که گفت:

خدای تعالی قربانی را تنها از پرهیزکاران قبول می‌کند مقتول بوده، و سیاق کلام و زمینه گفتار دلالت دارد بر اینکه این دو برادر فهمیده بودند که قربانی یکی از آن دو قبول و از دیگری رد شده، و اما اینکه از کجا این معنا را فهمیده بودند؟ و از چه راهی پی برده بودند؟ آیه شریفه از آن ساکت است.

## لَئِنْ بَسَطْتَ إِلَيَّ يَدَكَ لِتَقْتُلَنِي مَا أَنَا بِبَاسِطٍ يَدِيَ إِلَيْكَ لِأَقْتُلَكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ (٢٨)

(لَئِنْ بَسَطْتَ إِلَيَّ يَدَكَ لِتَقْتُلَنِي مَا أَنَا بِبَاسِطٍ يَدِيَ إِلَيْكَ ...) حرف ل در آغاز جمله، لام سوگند است، و جمله (بَسَطْتَ إِلَيَّ يَدَكَ) کنایه است

از شروع به مقدمات قتل و به کار بردن آلات و اسباب آن. در جواب این جمله که جمله‌ای است شرطیه به جای اینکه مثبت بی‌آورد و بفرماید: برادرش گفت اگر چنین کنی چنین خواهم کرد منفی آورده، آن هم در يك جمله اسمی و آن اسم هم اسم صفت باسط - نه جمله اثباتی و نه جمله فعلی- و چنین گفت: (اگر تو برای کشتن من دست به کار شوی من برای کشتن تو دستم را نمی‌گشایم) و تازه آن اسم صفت را با حرف با تاکید نموده، اصل کلام را نیز با سوگند مؤکد نمود همه اینها برای این بود که بفهماند او از ارتکاب جنایت و قتل نفس به مراتب دور است، بطوری که نه تنها تصمیم بر آن نمی‌گیرد بلکه تصورش را هم نمی‌کند. و در آخر همه مطالب خود را تعلیل کرد به اینکه: (إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ) آری متقین به محض اینکه به یاد پروردگارشان (که همان رب العالمین است و کسی است که بعد از هر گناهی عذاب خاص به آن گناه را به عنوان کیفر، اعمال می‌کند) قهرا در دلهایشان غریزه ترس از خدا بیدار گشته و نمی‌گذارد مرتکب ظلم شوند و در پرتگاه هلاکت قرار گیرند.

(إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ) که خود دعوتی است به سوی تقوا و معلوم می‌شود این شخص برادر خود را به سوی تقوا دعوت کرده و گفته است که: خدای تعالی عبادت را تنها از مردم با تقوا می‌پذیرد و خدای تعالی در حکایت گفتار او این سخنش را امضاء نموده و صحه گذاشته است، و گرنه آن را رد می‌کرد و اما اینکه گفتیم: عالم بالله بوده، دلیلش سخن خود او است که به حکایت قرآن کریم گفته است (إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ)، که در این جمله ادعای ترس از خدا کرده، و

خدای تعالی در حکایت گفتارش آن را امضا کرده و رد ننموده است، معلوم می‌شود او به راستی عالم بالله بوده، چون خدای عز و جل یکی از نشانیهای عالم بالله را ترس از خدا دانسته و فرموده: (إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ) پس همین که خدای تعالی از او حکایت کرده که گفت: (إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ) و سخن او را امضاء نموده، خود توصیف او به علم است.

إِنِّي أُرِيدُ أَنْ تَبُوءَ بِإِثْمِي وَإِثْمِكَ فَتَكُونَ مِنْ أَصْحَابِ النَّارِ وَ ذَلِكَ جَزَاءُ  
الظَّالِمِينَ (۲۹) فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ أَخِيهِ فَقَتَلَهُ فَأَصْبَحَ مِنَ  
الْخَاسِرِينَ (۳۰)

(إِنِّي أُرِيدُ أَنْ تَبُوءَ بِإِثْمِي وَإِثْمِكَ فَتَكُونَ مِنْ أَصْحَابِ النَّارِ ...) کلمه تبوء به معنای ترجع است، یعنی وقتی از قتل من فارغ شدی با گناه من و گناه خودت هر دو بر گردی، این معنایی است که بعضی از مفسرین برای این جمله کرده‌اند و معنایش این است که من می‌خواهم وقتی از کنار جنازه‌ام برمی‌خیزی به این حالت بر خیزی که هم گناه مرا به دوش بکشی و هم گناه خودت را .

و مراد از اینکه مقتول گفته بوده: (أَنْ تَبُوءَ بِإِثْمِي وَإِثْمِكَ) این بوده که گناه مقتول به وسیله ظلم منتقل به قاتلش شود و سر بار گناه خود او گردد، و در نتیجه او بارکش دو گناه بشود، و مقتول وقتی خدای سبحان را ملاقات می‌کند هیچ گناهی بر او نباشد، این چیزی است که عبارت (أَنْ تَبُوءَ بِإِثْمِي وَإِثْمِكَ) ظهور در آن دارد، و بر طبق این ظهور روایاتی هم آمده، اعتبار عقلی هم مساعد با آن است، و ما در جلد دوم عربی این کتاب آنجا که پیرامون احکام اعمال بحث می‌کردیم مطالبی مناسب با این معنا ایراد نمودیم.

و اگر کسی به این معنا اشکال کند که لازمه آن این است که ممکن باشد يك انسانی گناه انسانی دیگر را به دوش بکشد، و این هم از نظر عقل صحیح نیست و هم قرآن کریم صریحاً آن را نفی کرده می‌فرماید (أَلَا تَرَىٰ وَازِرَةً وِزْرًا أُخْرَىٰ) .

**فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ أَخِيهِ فَقَتَلَهُ فَأَصْبَحَ مِنَ الْخَاسِرِينَ (۳۰) فَبَعَثَ**

**اللَّهُ غُرَابًا يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ لِيُرِيَهُ كَيْفَ يُوَارِي سَوَاءَ أَخِيهِ قَالَ يَا**

**وَيْلَتِي أَعْجَزْتُ أَنْ أَكُونَ مِثْلَ هَذَا الْغُرَابِ فَأُوَارِي سَوَاءَ أَخِي فَأَصْبَحَ**

**مِنَ النَّادِمِينَ (۳۱)**

(فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ أَخِيهِ فَقَتَلَهُ فَأَصْبَحَ مِنَ الْخَاسِرِينَ) راغب در مفردات خود گفته: کلمه طوع به معنای رام بودن است، و ضد آن کلمه کره بی میلی است، کلمه طاعت نیز مثل طوع است و لیکن بیشتر اوقات استعمال کلمه اطاعت در مواردی است که پای امر و دستوری از ما فوق در بین باشد .

پس در آیه شریفه تطويع نفس، به این معنا است که نفس به تدریج به وسیله وسوسه‌های پی در پی و تصمیم‌های متوالی به انجام عمل نزدیک می‌شود، تا در آخر منقاد آن فعل شده و بطور کامل اطاعتش از آن فعل تمام شود، پس معنای جمله این است که نفس او منقاد او شد، و به تدریج امر او را که همان کشتن برادر بود اطاعت کرد و بنا بر این کلمه (قَتَلَ أَخِيهِ) از باب به کار بردن مامور در جای امر است، هم چنان که خود ما نیز در گفتگوهای روز مره خود می‌گوئیم فلانی چنین اطاعت کرد، و منظورمان این است که فلانی دستور را به اینطور اطاعت کرد .

(فَبَعَثَ اللَّهُ غُرَابًا يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ لِيُرِيَهُ كَيْفَ يُوَارِي سَوَاءَ أَخِيهِ) در مجمع البیان

گفته کلمه بحث در اصل به معنای جستجوی چیزی از لابلای خاکها بوده، سپس در مورد هر جستجویی استعمال شد، و کلمه مواردی که فعل مضارع یواری از

آن گرفته شده به معنای پوشاندن است، و از همین باب است کلمه تواری که به معنای تستر خود پوشاندن است، و کلمه وراء به معنای پشت هر چیز است، و کلمه سواة به معنای آن چیزی است که انسان را خوشایند نباشد، و کلمه ویل به معنای هلاکت است، و عبارت: یا ویلتی کلمه‌ای است که هر کس هنگام هلاکت به زبان می‌آورد، (در فارسی هم می‌گویند وا ویلاه) و کلمه: عجز در مقابل کلمه استطاعت توانایی است.

این آیه شریفه دلالت دارد بر اینکه قاتل بعد از ارتکاب قتل مدتی در کار خود متحیر مانده، و از این بیمناک بوده که دیگران از جنایت او خبردار شوند، و فکر می‌کرده که چه کند تا دیگران به جسد مقتول بر خورد نکنند، تا آنکه خدای تعالی کلاغی را برای تعلیم او فرستاد، و اگر فرستادن کلاغ، و جستجوی کلاغ در زمین و کشتن قاتل برادر خود را پشت سر هم و نزدیک به هم اتفاق افتاده بوده دیگر وجهی نداشت بگوید: (یا ویلتی أَعْجَزْتُ أَنْ أَكُونَ مِثْلَ هَذَا الْغُرَابِ) معلوم می‌شود مدتی طولانی سرگردان بوده.

و اما اینکه قاتل گفت: (یا ویلتی أَعْجَزْتُ أَنْ أَكُونَ مِثْلَ هَذَا الْغُرَابِ ...) علتش این بوده که دیده درس و راه چاره‌ای که کلاغ به او داد، امر بسیار ساده و پیش پا افتاده‌ای بود، و احساس کرده که خود او می‌توانسته چنین کاری را که غراب کرد انجام بدهد، اول زمین را بکند و سپس جسد برادر را در آن پنهان کند، چون رابطه بین بحث و موارد، و یا کندن زمین و پنهان کردن چیزی در آن رابطه‌ای روشن بود، لذا بعد از این احساس بوده که تاسف خورده که چطور ذهنش به این حيله منتقل نشده؟ و پشیمان شده از اینکه چرا در چاره جویی فکر نکرده تا با اندکی فکر برایش روشن شود که کندن زمین وسیله نزدیکی برای پنهان کردن جسد برادر است، لذا ندامت خود را با گفتن: ای وای بر من که نتوانستم بقدر این کلاغ فکر کنم و با کندن زمین جسد برادرم را دفن نمایم اظهار نمود

